



پیغام عشق

قسمت سیصد و هشتاد و سوم





به نام خدا و سلام بر همه شما بزرگواران.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۶۷-۲۶۹

حزم آن باشد که ظن بد بری

تا گریزی و شوی از بد، بری

حزم، سوالظن گفته ست آن رسول

هر قدم را دام می دان ای فضول

روی صحرا هست هموار و فراخ

هر قدم دامی است، کم ران اوستاخ

حزم یا تأمل کردن در مورد خواسته‌های من‌ذهنی و افکارش لازمه زندگی است. باید هر لحظه ناظر افکارمان باشیم و سوءالظن داشته باشیم تا به دام افکاری که به ظاهر چرب و شیرین می‌آیند نیفتیم و آن چه ما را وسوسه می‌کند از آن به دور باشیم. چون این صحرای ذهن بسیار صاف و هموار است و به راحتی می‌توانیم با سلسه افکار در این صحرا بتازیم. پس هر لحظه که در این ذهن قدم بر می‌داریم یک دام می‌تواند برایمان باشد، باید مراقب باشیم تا عدل خدا را به درستی ببینیم و این که چه‌طور جفالقلم بهترین‌ها را در صورت داشتن حزم و دوراندیشی برای ما رقم می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳

دم‌به‌دم چون تو مراقب می‌شوی

داد بینی و داور ای غوی

غوی: گمراه



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعل توست این غصه‌های دم‌به‌دم

این بود معنیِ قد جفألقلم

حال در مورد چه افکاری باید سوءالظن داشته باشیم؟

(۱) افکاری که صفات آن چهار پرنده را در ما زیاد می‌کنند، مثلاً حرص و آز که نماد بط یا مرغابی در ماست، شهوت که نماد خروسیت ماست، جلوه‌گری و خودنمایی و مقام‌پرستی که نماد طاووسیت ماست و یا یک آرزوی همانیده که در آینده آن را جست‌وجو می‌کنیم و آن نماد زاغ بودن ماست.

(۲) افکاری که ما را مرتب به شک و تردید می‌اندازند، این کار را بکنم یا نکنم.

(۳) افکاری که ما را به دردها از قبیل حسادت، کینه، رنجش، انتقام، مقایسه، خشم، دعوا کردن با اطرافیان و غیره می‌کشاند.

(۴) افکاری که اختیار، قدرت و اراده را از ما می‌گیرند، ما را ناتوان و بی‌اراده جلوه می‌دهند که تو نمی‌توانی به اهدافت برسی.

(۵) افکاری که ما را به قضاوت در مورد اتفاق لحظه و نادیده گرفتن قضاوت خدا از طریق کن‌فکانش وامی‌دارند، یا افکاری که ما چه در ذهن و چه زبانی کسی یا چیزی را خوب و بد می‌کنیم.

(۶) افکاری که ما را به گذشته می‌برند و دردهای گذشته را بالا می‌آورند تا قصه زندگی درست کنیم و پیش‌دیگران یا خدا ناله و شکایت کنیم.

(۷) افکاری که به صورت یک آرزوی همانیده ما را مرتب به آینده می‌کشاند و در آن گم می‌کند.

(۸) افکاری که اضطراب، استرس و ترس را در ما عمیق‌تر می‌کنند، و سایر افکار که هر وقت به ذهن ما هجوم آوردند، باید صبر و تأمل کرد و بعد عمل نمود.



نه تنها این افکار ما را به دام می‌اندازند، بلکه یک‌سری افکار هستند که با سبب‌سازی سروکار دارند و فکر می‌کنیم اگر فلان کار را انجام دهیم به فلان چیز یا هدف یا حتی منظور خدا که زنده شدن ما به اوست می‌رسیم. البته در دنیای مادی این فکرها و سبب‌سازی‌ها ممکن است به نتیجه برسند، اما گاهی خداوند خرق عادت و سنت می‌کند، یعنی آن اسباب و علل را درهم می‌شکند و می‌بینیم که در ضمن تلاش و کوشش، کارهای ما خوب پیش نمی‌روند. این خرق عادت یا پاره کردن عادت‌ها و سبب‌ها برای بیداری ماست که خواست و اراده مسبب را در هر کاری ببینیم و از طریق فضاگشایی و حزم و تأمل سبب‌سازی ذهنی خود را ببینیم و نگوییم که در اداره امور، خداوند کارهای نیست، این ما هستیم که با من ذهنی خود کارها را پیش می‌بریم. در این صورت قدرت مطلق خداوند سبب‌ها را می‌درد. اما یک نکته این‌جا مهم است که نباید کل سبب‌ها را کاملاً کنار گذاشت یا از آن‌ها بیرون پرید. هرچند این سبب‌ها وسیله‌ای برای رساندن مرید به مراد هستند، ولی باید با دید عدم نگرینست و مسبب اصلی یا خداوند را دید و کار را به او سپرد تا خودش به ما کمک کند تا به مراد برسیم نه این‌که فقط با عقل من ذهنی با علت و معلول کار کنیم. چون این علت و معلول ظاهری مانع و حجابی بر دیدن تجلیات خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۵۴۳-۱۵۵۵

سنتی بنهاد و اسباب و طرق

طالبان را زیر این آرزق تَتَّق

تتق: پرده

ازرق: کبود

بیشتر احوال بر سنت رود

گاه قدرت، خارق سنت شود



سنت و عادت نهاده با مزه
باز، کرده خرق عادت معجزه
بی سبب گر عز به ما موصول نیست
قدرت از عزل سبب معزول نیست
ای گرفتار سبب بیرون میر
لیک عزل آن مسبب ظن مبر
هر چه خواهد آن مسبب آورد
قدرت مطلق سببها بردرد
لیک اغلب بر سبب راند نفاذ
تا بداند طالبی جستن مراد
چون سبب نبود، چه ره جوید مرید
پس سبب در راه می باید پدید
این سببها بر نظرها پرده‌هاست
که نه هر دیدار، صنّعی را سزاست
دیده‌ای باید سبب سوراخ کن
تا حُجُب را برگند از بیخ و بُن
تا مسبب بیند اندر لامکان



هرزه داند جهد و آکساب و دکان

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

جز خیالی منعقد بر شاهراه

تا بماند دور غفلت چند گاه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای

در سبب، از جهل بر چفسیده‌ای

پس یک من‌ذهنی مسبب را از یاد می‌برد و معتقد هست خودش با اراده و عقل خود کارها را اداره می‌کند و این دید غلط هست. البته نباید خیلی هم خود را سرزنش کند، زیرا این سبب‌سازی را از طفولیت یاد گرفته است و فکر می‌کند که زنده شدن او به خدا هم از طریق سبب‌ها صورت می‌گیرد. مثلاً اگر فقط عبادت کنم یا مسجد یا مدرسه‌ای بسازم قرین خدا می‌شوم. این ذهن است که این طوری سبب می‌سازد درحالی‌که خدا با جذب و عنایت خود در زنده شدن هر شخصی به خود این کار را ممکن می‌سازد. کار ما مسئولیت‌پذیری و قرین شدن با بزرگانی چون مولانای جان و کار کردن روی خوی خود است تا بیشتر از این در ذهن و افکار چون گردوی پوسیده آن نمایم.

حال ما در چه کارهایی سبب‌سازی می‌کنیم؟

(۱) اگر فقط اشعار مولانای جان را بخوانیم یا گوش دهیم سبب می‌شود در معنویت پیشرفت کنیم. فقط خواندن یا شنیدن

این اشعار بدون ناظر شدن بر اعمال و ذهن این یک سبب‌سازی اشتباه است.



۲) اگر نماز بخوانیم و روزه بگیریم و انفاق مادی کنیم، سبب می شود قرین خدا شویم اما هیچ پرهیزی در طول زندگی نداریم.

۳) اگر فلانی این حرف را زد منظورش من بودم و این حرف سبب شد که در جمع خرد و کوچک شوم. (همان ریخته شدن آبروی مصنوعی)

۴) اگر دردی در بدن داریم مثل سردرد می گوئیم به خاطر خوب نخوابیدن یا دلایل دیگر است و آگاه نیستیم که دل مادی داریم و لحظات را درست سپری نکردیم و از انرژی زنده کننده خدا که مثل نور خورشید هر لحظه تابان هست خود را بی بهره کرده ایم.

۵) اگر در حال آشپزی دستمان به ظرف داغی می خورد و می سوزد، می گوئیم این ظرف دستم را سوزاند و نمی اندیشیم که در لحظه نبودیم یعنی به چیزی در گذشته یا آینده فکر می کردیم و یا داشتیم در ذهن کسی یا چیزی را قضاوت می کردیم. به هر حال در لحظه نبودیم و از انرژی و خرد خدا به دور بودیم. بنابراین ما هر لحظه سبب سازی ذهنی می کنیم. یا حتی موفقیت های زندگی را هم از خود می دانیم و مسبب را در موضوع دخیل نمی دانیم و نمی بینیم.

با تشکر و سپاس فراوان

مهردادخت از چالوس



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

آه که آن صدرِ سرا، می‌نهد بار، مرا

می‌نکند محرمِ جان، محرمِ اسرار، مرا

شنیدن صدای آه انسان به حضور رسیده، که در واقع این آه گوشزدی ست برای انسانی که در اثر مرکز هم‌هویت شده، هنوز به خدا زنده نشده. به دلیل داشتن این مرکز هم‌هویت شده، هنوز محرم یار نشده‌ایم و یار ما رو از غیرت به خانه خود راه نخواهد داد. محرم اسرار یار شدن و در صدر مجلس نشستن، سؤال شکرین یار از انسانی، با مرکز هم‌هویت شده، انسانی که هنوز شاید دلیل آمدن خود به این جهان را کشف نکرده و در دردها و رنجش‌های خود اسیر و گرفتار مانده.

انسانی که هنوز ساعت دیدار یار رو تجربه نکرده و همچنان در رنگ‌ها و نقش‌های دنیای و مادی خود گرفتار مانده، در حالی که جوی کرم زندگی این لحظه همواره در حال گذره. انسانی که با لباس همانیدگی‌ها، نقش‌ها، افکار و تصویرهای ذهنی خود به خوابی عمیق فرو رفته، و توان محرم اسرار یار شدن را از خود گرفته.

انسان دویین، که سکونی در لحظه نداره و قربانی اتفاقات گذرا شده. که به جای تسلیم به حکم خداوند و پذیرش و زنده شدن، در ذهن به جست‌وجوی بعث و قیامت می‌گرده و راه خود را گم کرده.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و آن آمد پناه

انسانی که اهل خریدن و زنده شدن به یار نیست، محرم اسرار یار شدن را جدی نگرفته و فقط به تماشا و بحث کردن در ذهن مشغوله. تلاشی بی‌هوده و فرعون‌وار، چراکه همه‌چیز در مرکز انسان همانیدگی شده وجود دارد، الا عشق.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

دستگه و پیشه تو را، دانش و اندیشه تو را

شیر تو را، پیشه تو را، آهوی تاتار مرا

انسان خواهان محرم اسرار یار شدن، چیزی را از آن خود نمی‌خواهد و از جهان مادی درخواستی ندارد. همه را لایق من ذهنی می‌داند و تنها بوی خوش یار و لحظه زنده شدن به یار را برای خود کافی می‌داند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

بیش مزن دم ز دوی، دو دو مگو چون ثنوی

اصل سبب را بطلب، بس شد از آثار، مرا

ای من ذهنی این قدر از ذهن و همانیدگی‌ها حرف نزن. این قدر با عینک دویی دنبال علت و سبب‌های بیرونی نگرد. اصل سبب تنها خداست، اوست که تنها مسبب‌الاسباب است. تنها خواست و اراده اوست که از همانیدگی‌ها و دردها دوی زنده شدن را می‌سازد. تنها حاکم اوست و هرچه بخواهد همان کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ

او ز عین درد انگیزد دوا

با تشکر فریده از هلند 



باسلام خدمت آقای شهبازی عزیز

و دوستان گنج حضور 

خلاصه غزل شماره ۵۹۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

 اگر چرخ وجود من ازین گردش فرو ماند

بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

اگر چرخ وجود من (مرکز) فضای درونم و چهار بُعد من، به خاطر همانیدگی‌ها و دردهای حاصل از آن مثل رنجش و خشم و همچنین باورهای شرطی شده‌ام، از گردش درست باز بماند، یعنی دور فکرها و مرکز جسمی‌ام بگردد، با تسلیم و فضاگشایی و مقاومت صفر مرکز را عدم می‌کنم، تا خردی که کائنات را اداره می‌کند، مرا هم اداره کند و هشیاری جسمی‌ام را به هشیاری حضور تبدیل کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

 اگر این لشکر ما را ز چشم بد شکست افتد

به امر شاه لشکرها از آن بالا فرو آید

لشکر انسان‌ها به خاطر من ذهنی و مرکز همانیده، و انرژی بدی که از من ذهنی ساطع می‌شود، به شکست افتاده است. شکست یعنی وصل نشدن به زندگی و ایجاد درد به خود و دیگران و رفتار منافق‌وار من ذهنی. اما اگر فضا را باز کنیم و از خداوند طلب کمک کنیم به امر خداوند نیروهای آسمانی در قالب الهامات، خرد، عشق، لطافت و آرامش، شادی بی‌سبب می‌رسد، چون زندگی هر لحظه می‌خواهد هزار جور عنایت و حمایتش را به ما برساند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲



❀ اگر باد زمستانی کند باغ مرا ویران

بهار شهریار من ز دی انصاف بستاند

باد زمستانی همین انرژی پژمرده‌کننده من ذهنی پر از درد است، که باغ جان ما را، چهار بعدمان را خشکانده و شادی و خوشبختی را کمتر کرده است. اما شهریار من که همان زندگی است، بهاری دارد که به وسیله فضاگشایی و عدم کردن مرکز به صورت هشیارانه لحظه به لحظه به زندگی من می‌آید، پس این انصاف نیست که با من ذهنی زندگی‌ام را خراب کرده و به خودم ظلم کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

❀ شمار برگ اگر باشد یکی فرعون جباری

کف موسی یکایک را به جای خویش بنشانند

اگر به تعداد برگ‌های درختان در عالم، انسان‌های من ذهنی باشد؛ ما هم مانند عارفان با گشودن فضای درون و آوردن انرژی زنده‌کننده باد بهاری به فکر و عملمان، هر فرعون (من ذهنی) را سر جایش می‌نشانیم. انسان‌هایی که به حضور زنده‌اند می‌توانند نیروی شفابخش را به جهان بیاورند و پخش کنند، و من‌های ذهنی را متوجه اشتباهات مخربشان کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

❀ مترسان دل مترسان دل ز سختی‌های این منزل

که آب چشمه حیوان بتا هرگز نمیراند

من ذهنی، مرکزمان را پر از همانیدگی و درد کرده و یک پارک ذهنی درست کرده است. ولی ما می‌خواهیم برحسب همانیدگی‌ها نبینیم و این پارک ذهنی را به هم بریزیم. من ذهنی ما را می‌ترساند، که اگر همانیدگی‌هایت را بیندازی



بدبخت می شوی، و برایت اتفاقات بد می افتد. درحالی که این دید غلط من ذهنی است، و یک دید غلط من ذهنی همین پندار کمال است، که بدتر از آن وجود ندارد. پس ای دل من از سختی های راه معنوی نترس، فضا را باز کن و خودت را در آغوش زندگی قرار بده، تا آب حیات، انرژی زنده کننده و شادی بی سبب چهار بُعد تو را سیراب کند، و تو را به خودش زنده کند؛ این ها همه هدایای زندگی هستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ وَ أَخْرَجْنَا خَفَايَاكُمْ

فَإِنْ لَمْ تَنْتَهُوا عَنْهَا فَإِنَّا وَ آيَاكُمْ

شما را دیدیم، شما را دیدیم، و آن چه را که نهان کرده بودید، بیرون آوردیم؛ اگر از آن باز نایستید ماییم و شما. وقتی مرکزمان را عدم کردیم، خداوند ما را دید و آن دریای معرفت و آن درهای خرد که به وسیله همانیدگی های مان پوشانده بودیم را بیرون آورد. ما در فضای گشوده شده خدا را ملاقات می کنیم، و در آن فضا هست که با خدا به وحدت می رسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

وَ إِنْ طُفَّتُمْ حَوَالِنَا وَ أَنْتُمْ نُورُ عَيْنَانَا

فَلَا تَسْتَيَأْسُوا مِنَّا فَإِنَّ الْعَيْشَ أَحْيَاكُمْ

گرداگرد ما طواف کنید درحالی که نور چشم مایید، از ما نومید مشوید که عیش زنده تان کند. ما نور چشم خدا هستیم، و باید با نور او ببینیم. گرد او و مرکز عدم طواف کنیم، نه گرد همانیدگی های مرکزمان. ما نباید از رحمت خدا ناامید بشویم هرچند که من ذهنی ما را از سختی های راه می ترساند، که این کار شدنی نیست و تو نمی توانی فضا را باز کنی. خداوند بی نهایت لطف است و اوست که چشمه شادی بی سبب را باز می کند، ما باید مرتب فضا را باز کنیم، صبر و شکر کنیم، تا زندگی ما را سامان ببخشد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

شکسته بسته تازی‌ها برای عشق بازی‌ها

بگویم هرچه من گویم، شهی دارم که بستاند

مولانا می‌گوید: این بیان به وسیله زبان اهمیتی ندارد. این دو بیت را به زبان عربی شکسته بسته گفتم. اما برای عشق بازی با خدا هرطور خودم را بیان کنم من شاهی دارم که قبول می‌کند. ما هم اگر فضا را باز کنیم، و به جای این که دنبال کمال‌گرایی برویم و خودمان را ملامت کنیم، هر جور خودمان را بیان کنیم خدا قبول می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

چو من خود را نمی‌یابم سخن را از کجا یابم؟

همان شمعی که داد این را، همو شمعم بگیراند

وقتی من خودم در دردها و فکرهایم گم شده‌ام و خودم، خودم را پیدا نمی‌کنم تا هشیاری روی هشیاری قائم بشود و بی‌نهایت او در من زنده شود، سخن را پیدا نخواهم کرد. سخن را کسانی پیدا کرده‌اند، که اول خودشان را به صورت زندگی شناسایی کرده‌اند و زندگی به گوش آن‌ها گفته و آن‌ها هم به ما گفته‌اند. گل حضور ما را زندگی باز می‌کند، باید صبر کرده و با من ذهنی شتاب نکنیم. هر شمعی که ما را همانیده کرده اگر اجازه بدهیم و مقاومت نکنیم، و فضا را باز کنیم او شمع ما را روشن خواهد کرد، و متوجه خواهیم شد که از جنس زندگی هستیم، نه من ذهنی.

با سپاس

رقیه از اردبیل



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۷۲ غزل ۷۱ و ابیات انتخابی

🕌 به نام خداوند عشق 🕌

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

📖 اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را

در بیت اول این غزل مولانای عزیز به معانی چند کلیدواژه مهم اشاره دارد.

که اولین کلیدواژه "عشق شمس‌الدین" می‌باشد که همان یار مولاناست.

و درواقع منظور اصلی زنده شدن مجدد ما به خدائیت درون است.

و هشیارانه مرکز را عدم کردن عشق است.

و توانایی فضاگشایی که لحظه به لحظه در وجودمان زندگی تمدید می‌کند، عشق است، که انرژی بی‌نهایت خود را به

ما تزریق می‌نماید.

کلید واژه بعدی "فراغت."

که اگر توانایی فضاگشایی با مرکز عدم را خداوند در وجودمان قرار نمی‌داد، که بتوانیم از عقل و خرد زندگی استفاده

کنیم بیچاره و درمانده در من‌ذهنی به سر می‌بردیم و خود را نابود می‌ساختیم؛ و هیچ آسایش و راحتی برایمان در زندگی

رقم نمی‌خورد.

و سومین کلید واژه "سیستم سبب‌سازی من‌ذهنی‌ست."



که با قانون علت و معلول کار می‌کند و همواره به دنبال یافتن دلیلی برای انجام دادن و بودن در لحظه را دارد، در حالی که زنده شدن به خداوند که بزرگ‌ترین مأموریت و کار ما در این جهان است با این سیستم ذهنی نمی‌تواند کارساز باشد. و آخرین کلید واژه "دام".

که قرار بود از ازل تا ابد با یک چیز همانیده شویم، و آن هم نیرو و خرد زندگی‌ست.

ولی با انرژی زنده زندگی چیدمان پارکی برایمان درست کردیم و زندگی و هشیاری را در دام و در تله همانیدگی‌ها انداختیم.

و گره پشت گره برایمان ایجاد کردیم. و کل مسیر زندگی‌مان تغییر یافت و پیمان شکن عهد الست شدیم.

و اراده و خواست خود را بر اراده و خواست خداوند ترجیح دادیم و در برابر اتفاق، شروع به قضاوت و مقاومت کردیم.

و عنایت‌ها و توجه‌های پروردگار را که به ما هستی و نمود زنده شدن بخشیده بود را نادیده انگاشتیم.

و روی کشت اولیه خود که همان وفاداری به عهد الست را با کشت ثانویه همانیدگی‌ها پوشاندیم.

و از همین لحظه به بعد بی ادبی‌مان را به درگاه خداوندی آغاز نمودیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

عنایت‌های ربانی ز بهر خدمت آن شه 

برویانید و هستی داد از عین ادب، ما را

و درمقابل خداوند و زندگی با مرکز پر از آلودگی‌ها ادب سطحی و ذهنی را به کار بردیم، و خود را با حسادت‌ها و کینه‌توزی

و رنجش‌های گذشته از خدمت شاه و زندگی دور ساختیم و رعایت کردن عین ادب الهی را به دست فراموشی سپردیم.

و بیست و چهار ساعته شروع به حرف زدن نمودیم و اجازه ندادیم که خداوند و زندگی یک کلام حرف بزند.



و لحظه‌ای ذهنمان را خاموش نگه نداشتیم و همواره از یک فکر به فکر دیگری رفتیم و با زندگی عین بی ادبی رفتار کردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

♥ چون تو گوش‌ی او زبان نی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود انصتوا

درحالی‌که ما از جنس گوش هستیم و فقط باید به ندای درونی الهی‌مان گوش فرا بدهیم، چراکه زندگی و خداوند به ما گفته است که: انصتوا، شما ذهنتان را خاموش کنید و حرف ننزید تا من از طریق شما سخن بگویم.
خاموش کردن ذهن و نپریدن از یک فکر به فکر دیگر بدون قضاوت و مقاومت رعایت عین ادب است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

♥ انصتوا را گوش کن خاموش باش

چون زبان حق نگشتی گوش باش

فرمان انصتوا و گوش باشید الهی را باید شنید، و تا زمانی که به اندازه کافی فضاگشایی نکرده‌ایم باید ذهن را کاملاً خاموش نگه داریم و با زبان من ذهنی سخن نگوییم.

تا خداوند و زندگی بتواند از زمینه حضور با ما سخن بگوید و گوش دادن برحسب همانیدگی‌ها و تفسیر و تعبیر کردن با من ذهنی که ما حرف‌های خدا را می‌دانیم، کاملاً بی ادبی است و عین ادب نمی‌تواند باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۳۰۵ و ۳۳۰۶

♥ نازنینی تو ولی در حد خویش



الله الله یا منه از حد بیش

♥ گر زنی بر نازنین تر از خودت

در تگ هفتم زمین زیر آردت

درست است که ما امتداد خداوند هستیم، ولی باید حدود خود را رعایت کنیم.

و پیمان را از گلیم و ظرفیتمان خارج نسازیم و با قضاوت و مقاومت کردن‌ها در برابر اراده خداوند قرار نگیریم و از روی من ذهنی سخن نگوییم.

یکی از باشندگانی که بسیار نازنین تر از ماست خود خداوند است، حال چگونه ما با قضاوت و مقاومت کردن‌های خود درمقابل زندگی و خداوند قرار می‌گیریم؟

اگر به اندازه کافی فضا را باز نکنیم و گوش به سخنان من ذهنی خود بدهیم، هر ستیزه و مقاومت ما تبدیل به لایه‌های ضخیمی می‌شود که ما زیر آن باقی می‌مانیم. و بین ما و زندگی عایق‌های مختلفی را به وجود می‌آورد که تا بتواند ما را در پایین‌ترین لایه‌های همانیدگی‌ها پنهان سازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۸

♥ نازنینی را رها کن با شهان نازنین

ناز گازر برنتابد آفتاب راستین

♥ سایه خویشی فنا شو در شعاع آفتاب

چند بینی سایه خود نور او را هم بین

♥ در فکنده خویش غلطی بی‌خبر همچون ستور



آدمی شو در ریاحین غلط و اندر یاسمین

حس عدم بی‌نیازی و نازنین بودن درمقابل زندگی و خداوند و همچنین دربرابر شاهان نازنینی مانند مولانای عزیز را رها کن.

و با رای و نظر من‌ذهنی ابیات آن را تفسیر مکن، درست مانند رخت‌شویی که رخت‌ها را می‌شوید و روی طناب پهن می‌کند. و آفتاب هم با حکم خورشید عالم‌تاب شروع به تابیدن می‌کند و گوش به حرف‌گازر نمی‌دهد که چه موقع بتابد.

و همین‌طور مولانای عزیز ناز ما را نمی‌کشد که اشعارش مورد قبول ما واقع می‌شود یا نه؟

او به سرودن اشعار خود ادامه می‌دهد.

حال ای انسان بدان که:

با مقاومت کردن‌های بی‌مورد برای خود سایه به‌وجود می‌آوری.

و خود سایه خودت می‌باشی و با خودت دشمنی آغاز می‌کنی.

و من‌ذهنی را درست.

مرکزت را عدم کن تا سایه‌ات را نبینی و بتوانی شعاع آفتاب که همان سایه خداوند می‌باشد را نظاره‌گر باشی.

و مانند حیوانات که در کثافات خود می‌غلتنند تو در همانیدگی‌هایت دست و پا می‌زنی.

انسان شو و مانند آن‌ها در گل‌ها و سبزه‌های خوشبو غلت بزن و بگذار که فضای باز با مرکز عدم انعکاشش نیک باشد،

و نیک خلق کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

♥ صورتگر نقاشم هر لحظه بتی سازم



و آنگه همه بت‌ها را در پیش تو بگدازم

پس در نتیجه من:

به‌عنوان فضای گشوده‌شده صورتگر نقاش ماهر و خَلّاقی هستیم، که هر لحظه چیزهای جدیدی را خلق می‌کنم، و با آن همانیده نمی‌شوم و از مرکز دور و در تابش نور و خرد الهی آن را می‌اندازم تا از بین برود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸۹

بگیرم ادب را ببندم دو لب را

که تا راز گوید لب دلگشایش

درحالی که خداوند و زندگی چیزی نیست که از بالا یا از بیرون بر ما نازل شود، بلکه نوری است که از طریق فضای عدم از درون کشف می‌شود و هویدا.

و این روشنایی و نور فقط با مراقبه در لحظه و سکوت و گرفتن ادب می‌تواند کشف گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

عجب بختی که رو بنمود ناگهان، هزاران شکر

ز معشوق لطیف اوصاف خوب بوالعجب ما را

خدایا:

هزاران بار شکر و سپاس که چه بخت و اقبالی به ما رو نمود، که ما با فضاگشایی لطف و زیبایی معشوق را در درون و بیرونمان مشاهده می‌کنیم.

و اگر به تو زنده شویم یک باشنده بوالعجبی می‌شویم، که هم بسیار زیباست و هم بی‌نهایت فضاگشا.



و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است 

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com